■ **میان تعقل و تخیل!** / یادداشتی بر مجموعه‌شعر «بعد از بنفشه‌ای که نیامد» سروده عباس باقری
■ **عاطفه سرشار و زبان منحصربه‌فرد** / نگاهی به «گزیده ادبیات معاصر – ۱۰۵» سروده بیژن نجدی
■ **زن، شعر و زندگی** / نگاهی کوتاه به شعر عاطفه جوشقانیان

یادداشتی بر مجموعه‌شعر «بعد از بنفشه‌ای که نیامد» سروده عباس باقری

میان تعقل و تخیل!

[وارش گیلانی]

عباس باقری را بیشتر از زمانی می‌شناسم که اشعارش در مجله «جوانان» چاپ می‌شد؛ از سال ۱۳۶۰ تا امروز. اگر چه از سال ۱۳۵۴ که من نوجوان بودم و تازه مجله‌خوان شده بودم، به اسم و رسم او را می‌شناختم و اشعارش را در همین مجله جوانان می‌دیدم؛ یعنی از زمانی که علیرضا طبایی، مسؤولیت صفحات شعر مجله جوانان را خیلی سنگین و رنگین برعهده داشت تا مسؤولیت دیگران و تا امروز که اشعارش را در نشریات و صفحات معتبر نشریات ادبی و فرهنگی می‌بینم.

در طول مدتی که عباس باقری را می‌شناختم و با اشعارش آشنایی داشتم، او را جزو شاعرانی دیدم که در جمعیت شاعران انقلاب، خیلی آرام و بی‌سر و صدا حرکت می‌کرد. او و چند شاعر دیگر از شاعران انقلاب نیز تنها شاعرانی بودند که چاپ اشعار نیمایی و سپیدشان در حد ۹۵ درصد بر چاپ اشعار کلاسیک‌شان می‌چربید؛ شاعری که در دهه ۶۰ و ۷۰ نیز، علاوه بر سرودن اشعار انقلابی، دفاع مقدسی و مذهبی، به سرودن اشعاری که مضامینی دیگر داشت و به موضوعات دیگر زندگی مربوط می‌شد، توجه داشت.

دفتر شعر «بعد از بنفشه‌ای که نیامد» به احتمال قوی آخرین دفتر شعری از عباس باقری است که توسط انتشارات شهرستان ادب در اسفندماه ۱۳۹۶، در ۱۴۹ صفحه به چاپ رسیده است.

این دفتر ۴۲ شعر سپید و نیمایی دارد. تعداد نیمایی‌ها باید انگشت‌شمار باشد. باقری همیشه اینگونه بوده؛ همیشه اشعار سپیدش بسیار بود و نیمایی‌ها و کلاسیکش اندک؛ شاعری که در شعر سپید به یک زبان مستقل رسیده است، زبانی که هر چند شباهت‌هایی به زبان بعضی شاعران دارد. این در عالم شعر امر چندان غیرمعمولی نیست، اگر چه بهتر و والاتر آن است که شاعران چنان زبان شعری خود را مرزبندی کنند که ورود هر کسی به آن، آژیر خطر را روشن کند. روشن است که هر شاعری که بخواهد وارد حریم زبانی شعر نیما، اخوان، شاملو، فروغ، سپهری و... شود، چنین آژیری برایش به صدا درمی‌آید اما اگر کسی وارد مرزبندی زبانی عباس باقری شود، این آژیر صدایش آرام خواهد بود و بالطبع رسوایی‌اش هم؛ و نیز کارشناسی منتقدان را لازم دارد تا بررسی شود که آن شاعر وارد حریم کدام حوزه زبانی شده است:

«از مورچه‌ها بیشترند/ چکمه‌ها/ کافیست از خواب ناز بیدارشان کنی/ آن وقت/ روزنامه‌ها نمی‌دانند این همه خبر آتش به پاکن را/ چه‌جوری خاموش کند/ که یارانه قلم و دوات‌شان/ از تیترهای دهن‌پرکن، روی برنگرداند...»

این بخشی از شعر «چکمه‌ها»ی عباس باقری است با زبانی پرابهام و گنگ که کمتر به سمت وضوح و روشنی می‌آید. البته او گاه در همین ابهام‌ها بسیار عمیق و پرمکاشفه است. من هرگز اشعار کوتاه «سنگ‌ها»یش را فراموش نمی‌کنم!

شعرهای عباس باقری گاه نیز اینگونه مثل شعر «پیشانی‌نوشت» روشن است:

«به الفبای فارسی نوشته شده یا عربی/ نمی‌دانم... !/ اما/ تو که با کتیبه‌های کوفی/ به بلوغ زودرس رسیده‌ای/ و هر وقت دلت بخواهد/ از آسمان خسته این شهر/ ستاره و پرنده را با هم می‌چینی/ از خطوط پیشانی‌ام چه می‌دانی...؟!/ چه می‌دانی از شیارهای پیشانی‌ام/ که دره‌ها و گردنه‌های ناشناخته را می‌ماند؟/ چه می‌دانی چقدر رود پیچاپیچ و بیابان ترک‌خورده را/ درهم تنیده است...»

یکی دیگر از ویژگی‌های اشعار سپید باقری، آهنگین بودن آنهاست. البته این مهم از پس سال‌ها تجربه و ممارست در ناخودآگاه او نشسته و اینک در حال ثمر دادن است، زیرا اشعار سپید از این رهگذر زیباتر و دلنشین‌تر و مستحکم‌تر می‌شود.

شاعری کتابی نوشته بود با عنوان «موسیقی در شعر سپید». بعد کل معیار و ملاک و هنرش این بود که در اشعار سپید بگردد و سطرهایی را پیدا کند که افاعیل عروضی‌اش ناقص یا دچار شکستی و سکسکه وزنی باشد؛ آن‌وقت نتیجه بگیرد که این شعر سپید دارای موسیقی است، چرا که نزدیک به اوزان عروضی است! در صورتی که شکستکی و سکسکه وزنی، ایجاد تنافر می‌کند و سبب حذف هارمونی می‌شود. موسیقی شعر سپید در واقع هارمونی بخشیدن به سطرها و شعرهاست از طریق رعایت فاصله‌ها و تنظیم ناخودگاه خیلی چیزها، مثل شعر شاملو، مثل بخش‌هایی از نثر تاریخ بیهقی و دیگر متون ادبی، تاریخی، عرفانی و دینی.

نمونه‌ای از اشعار سپید باقری که دارای موسیقی است، البته نه به غلظت موسیقی اشعار سپید شاملو:

«اگر پرنده نتواند/ روی شاخه آفتاب بنشیند/ و نغمه نوبرانه‌اش را/ به سفره‌های بامدادی برساند/ سرش را چگونه بالا نگه دارد/ شعر...؟!/ اگر باران نتواند/ ایمان بیاورد به ذائقه کویر/ و کهولت بادها را/ به روایت شن‌رودها بهانه کند/ پس در این حوالی چه می‌کند/ شعر...؟!/... / اگر قورباغه نتواند/ روی نُت‌های برکه/ آنقدر زیبا ابوعطا بخواند/ که همه آوازهای کوچه‌باغی را/ به دنبال خود بکشاند...»

هر چند که عباس باقری قدر و منزلت قافیه‌هایی را که ناخودآگاه در شعر می‌نشینند، نمی‌داند. اگر چه در مثال بالا، یکی دو جا قافیه را رعایت کرده اما ضعیف عمل کرده است. من معتقدم قافیه در اشعار کلاسیک هم باید ناخودآگاه در هر بیت بیاید؛ شک ندارم بزرگان شعر کهن و کلاسیک ما از قافیه درکی جز این نداشتند. این اتفاق نزد آنها آنقدر ناخودآگاه است که کلمه و قافیه «میش» که برازنده اشعار طنز و فکاهی است، در جدی‌ترین شعر عرفانی و عاشقانه حافظ در کنار، «درویش»، «خویش»، «پیش» و... قرار می‌گیرد.

در کنار پیچیدگی و ابهام اشعار عباس باقری که سبب گنگی و سردرگمی مخاطب شده و او را با اشعاری نامفهوم روبه‌رو می‌کند (اگر چه همین ابهام و پیچیدگی گاه تبدیل به فرصتی برای عمیق‌تر گفتن شعر باقری می‌شود)، در اشعار او با نکات منفی دیگر نیز روبه‌روییم؛ یکی بلندی اغلب اشعار. یعنی این زبان اغلب سخت و پرابهام هر چه کوتاه‌تر باشد، درکش برای مخاطب بهتر و بیشتر است، درست برخلاف اشعار حالی و تغزلی و عاشقانه که بلندی شعر -اگر شعر زیبا باشد- حتی سبب خوشنودی بیشتر مخاطب هم می‌شود. نکته منفی دیگر، که البته به زعم من منفی است، یکسان بودن اشعار باقری است، بی‌هیچ فراز و فرودی نسبت به هم؛ همه شعرها به لحاظ ارزش‌گذاری تقریبا در یک سطح قرار می‌گیرند. بدتر از این، - به جز ۳-۲ استثنای نسبی- انگار شاعر همه اشعارش را در یک حال و در یک زمان سروده است. اشعار باقری، تقریبا در همه دفترهای شعرش این یکسانی و یکنواختی خسته‌کننده را داراست.

همین عباس باقری، با اشعار اغلب پرابهام و پیچیده‌اش، وقتی که به بعضی موضوعات و مضامین می‌رسد، دیگر آن گنگی و ابهام را کنار می‌گذارد و چنان ملموس و عاطفی پا به میدان می‌گذارد که با حفظ تقریبی زبانش، حتی دیگر آن یکنواختی در اشعارش را نیز کنار می‌گذارد. یعنی شعر به عنوان یک موجود زنده، زنده‌تر می‌شود و جانی تاز و دیگر می‌گیرد؛ تا آنجا که این سرزندگی، شعر و زبان او را به سمت قافیه‌پردازی هم می‌کشاند (هر چند قلیل!). شعر ذیل، بخشی از شعر «چاووش‌خوانی» است که باقری آن را «در بدرود با استخوان‌های ۵ شهید گمنام» سروده است:

«اینجا چه می‌کنی/ زائر ملکوت!/ راوی رود!/ دیده‌بان دریا!/ کدام وحی تابناک/ تو را/ به این سرزمین بی‌غمگسار آورده است؟/ همین‌جا که مردم/ تابوت چوبی‌ات را دست‌به‌دست می‌برند/ تا به امواج مویه بسپارند/ همین‌جا که خورشید/ با شیون گداخته مادران شهر/ رخساره در محاق فرو می‌برند...»

یکی از نکات بارز و روشن شعر باقری، ارتباط مدامش با اشیاست و مدام در حال جان بخشیدن به آنهاست؛ نکته‌ای که شاعران مدرن از آن غافل نیستند اما با این همه، شعر باقری اغلب از مکاشفه و شهود خالی است (البته نه اشعار کوتاه «سنگ‌ها» و بعضی شعرهای او). شاید بتوان گفت مکاشفه‌هایش بیشتر از تعقل سرچشمه می‌گیرد یا بین تعقل و تخیل جا می‌گیرد و در نهایت یا در توده‌ای از ابهام فرو می‌رود یا در پشت پرده نازکی از ابهام قرار می‌گیرد، مثل شعر «شن» که در ذیل می‌آید:

«کوهی/ از میان زمین قد کشیده است/ که آسمان را/ از رویاهایش جدا می‌سازد/ ماه را دو تکه می‌کند/ تکه‌ای را/ به شب‌پره‌های سرگردانی می‌بخشد/ که چاه‌های بی‌روزن را گم کرده‌اند/ تکه‌ای را/ به خانه‌های تاریک/ کوهی/ از میان زمین قد کشیده است/ که زبان همه نقال‌های زمینگیر را/ می‌داند/ گاهی به اسم قاف/ از بال سیمرغ‌ها/ برای روزهای گرگرفته میهن،/ بادبیزن درست می‌کند/ گاهی/ از آمدن شدن این همه عنکبوت روز/ برای غربت آدمی/ در غار سالیان تلخ تار می‌تند/ کوهی/ از میان زمین قد کشیده است/ کوهی شگفت و شوخ که من هستم/ نیمیش/ صخره‌ای بلند، به کام ابرهای پریشان گرد/ نیمیش/ شن‌ریزه‌ای حقیر/ فروافتاده از منقار بلدرچینی گرسنه در باد/ این شن‌ریزه را/ کدام دست به سوی سنگ‌باران قلعه جادو/ پرتاب می‌کند...؟!»

نگاهی به «گزیده ادبیات معاصر – ۱۰۵» سروده بیژن نجدی

عاطفه سرشار و زبان منحصربه‌فرد

[الف.م.نیساری]

مجموعه «گزیده ادبیات معاصر» عنوان کلی بیش از ۲۰۰ کتاب بود شامل گزیده اشعار، گزیده قصه‌ها و گزیده نمایشنامه‌هایی که در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ توسط انتشارات نیستان به مدیریت داستان‌نویس مشهور معاصر مهدی شجاعی منتشر شد؛ کتاب‌هایی در حدود ۱۰۰ صفحه با تیراژ ۱۰ هزار نسخه و حق تالیف خوب بی‌سابقه. بیشتر این مجموعه‌ها را شعر به خود اختصاص داده بود؛ اگرچه متولی انتخاب گزیده اشعارها آن زمان کسی بود که چندان شاعر مشهوری نبود (در صورتی که از میان شاعران مورد تایید حکومت و دولت همان زمان می‌شد شاعرانی را برای این کار انتخاب کرد که نام و شعرشان اعتباری داشت و می‌توانست به گزیده اشعارهای نیستان اعتبار بیشتری ببخشد) و حتی اشراف کافی بر شعر شاعران نداشت؛ حتی جرات کافی برای انجام کارش نداشت، زیرا تقریبا اواسط کار با توجه به چند توپ و تشر و تهدید از بیرون (آنگونه که در تماس تلفنی به من گفت و پیش از من و بعد از من لابد به ده‌ها نفر دیگر)، ناگهان تصمیم گرفت در کل به یکباره، دیگر شعر سپید چاپ نکند؛ حالا این اشعار سپید می‌خواهد از آن شاعر مدرن معاصر محمدباقر کلاهی‌اهری باشد (که گمان نمی‌کنم می‌شناختش یا حداقل خیلی می‌شناختش) یا فلان جوانک تازه از تخم درآمده‌ای که فلان شخص یا مقام سفارشش را کرده است.

خلاصه کلام اینکه آنانی که باید تا شماره ۱۰۰ و ۱۲۰ جان سالم دربردند، از این رای ملوکانه که دربردند، مانده بود جان مابقی که یا ارزشی نداشت یا اینکه از بس غرور شاعرانه داشتند که حاضر نبودند شعرشان را در این مجموعه چاپ کنند.

در هر حال، مجموعه شعرهای خواندنی از این مجموعه گزیده ادبیات معاصر درآمد اما مثل اغلب کارهای فرهنگی این مملکت، نیمه‌کاره و نابسامان.

گزیده ادبیات معاصر شماره ۱۰۵ به نام بیژن نجدی خورد که تا آن زمان یا مجموعه شعری نداشت، یا اینکه انتشارات نصیرا گزیده اشعار «با پسرعموهایم سپیدارا»اش را درآورده بود و هنوز گزیده اشعار دوم و سوم و اخیرا چهارمش درنیامده بود که تقریبا ۹۰ درصد شعرهایش در همه این گزیده اشعارهای نجدی مشترک است. حال چرا متولیان آثار نجدی دست به چنین کارهایی می‌زنند، نمی‌دانم! گزیده اشعار سومی را تکا و این آخری را هم نشر مرکز درآورد. به غیر از چهارمی، همه را در کتابخانه‌ام دارم.

به هر حال و گذشته از این حواشی بی‌جا و بجا که همه برای جامعه ادبی حشو و زاید است و اضافی، و هم به نوعی مفید که چه گذشت و چه می‌گذرد! اما نجدی پیش از و حتی شاید بیش از آنکه نویسنده باشد، شاعر بوده است. این را ما که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ تا لاهیجان رفتن و آمدن برای‌مان مسافتی نبود بهتر و بیشتر از دیگران می‌دانستیم اما ناشران در آن دوره رغبت بیشتری به چاپ داستان داشتند تا شعر. این بود که وقتی مجموعه داستان اولش که با نام «یوزپلنگانی که با من دویده‌اند» درآمد و گل کرد، نجدی بیش از شاعر بودن، در جامعه ادبی به عنوان یک داستان‌نویس خوب معرفی شد که انگار هر از گاهی به تفنن شعر هم می‌گوید؛ خاصه اینکه یکی از بهترین و معتبرترین ناشران هم داستانش را چاپ کرده بود و همان ناشر، یعنی نشر مرکز باز مجموعه داستان دومش را که مجموعه‌ای از داستان‌های تصحیح نشده و نیمه‌کاره نجدی بود و بعد هم مجموعه داستان سومش را که گویا در کل، اغلب تنها برش و طرحی از یک داستان بوده‌اند. تا اینکه این قاعده به مرور مشمول زمان شد؛ زمانی که صدای شاعرانه نجدی را نیز از پس هیاهوهای بجا و بی‌جا به گوش مخاطبان حرفه‌ای رساند.

بیژن نجدی شاعری است که از پیش از انقلاب در کار شعر و شاعری بود اما یک دوره فترت طولانی، او را تا اواخر دهه ۶۰ در خاموشی و فراموشی و سکوت نگه داشت. از دهه ۶۰ هم تازه چند نشریه محلی گیلان شعر و داستانش را چاپ می‌کردند تا اینکه یک دوره کوتاهی همکاری همه‌جانبه داشت با ویژه‌نامه کادح که بهزاد عشقی و اکبر اکبرنژاد درمی‌آوردند. این زمان کسی نجدی را نمی‌شناخت اما چند شاعر گیلانی که از دوستان نزدیک او بودند، به کارش ایمان و اعتقاد داشتند اما آشنایی او با شمس لنگرودی که سبب شد مجموعه داستانش را نشر مرکز درآورد و جایزه شعر مجله گردون، نجدی را در دهه ۷۰ - به‌رغم اینکه یکی، دو دهه از شاعران تازه به دوران رسیده دهه ۷۰ فاصله سنی داشت- به عنوان یکی از شاعران نوظهور و شاخص این دهه به جامعه ادبی شناساند و بعد هم مرگ زودرس‌اش، شهرت او را چند برابر کرد.

شعر نجدی یک نوع شعر تازه و تجربه نشده است؛ نوع نگاه و نوع ترکیباتش از آنِ خود نجدی است. در واقع او گاه اقتباسگر خوبی هم بود؛ مثلا شعری از خیام یا شاعران معاصر را می‌خواند و می‌شنید و معنایش را حفظ می‌کرد و نوع ترکیباتش را به شکل و با نوع زبان خود عوض می‌کرد؛ مانند شعر «عاشقان، گیاهانند» که تحت تاثیر خیام است اما نه صرفا فلسفی که بیشتر عاطفی و عاشقانه:

«عاشقان، گیاهانند/ که می‌رویند/ می‌میرند/ سبز می‌شوند/ می‌ریزند/ باران که می‌بارد، چتر نمی‌خواهند/ زمستان‌ها/ بی‌کلاه و پالتو نپوشیده/ می‌ایستند رودرروی و نگاه برف/ چشم در چشم یخبندان/ بی‌شرمساری اندام برهنه‌شان از برگ/ عاشقان گیاهانند که ریشه‌هاشان فرو رفته است/ در کف دست من/ در استخوان کتف من/ در استخوان شکسته تو/ و این خاطرات من و توست که توت می‌شود یک روز/ انار می‌شود گاهی/ که دیروز انگور شده بود/ که فردا زیتون و تلخ».

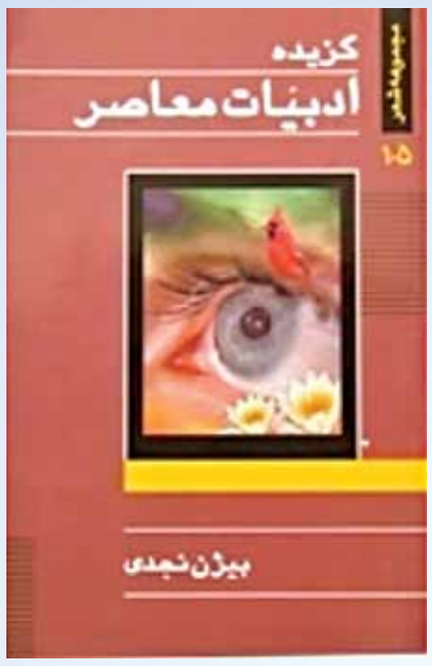

بعضی اشعار نجدی با متوسل شدن به شاعران و گاه حرفی از آنان و گاه شیئی که به نام‌شان خورده و گاه تمهیدی، و با درآمیختگی زبانی که از آن خود نجدی بود، شکل گرفته؛ زبانی که گاه از پراکندگی نیز رنج می‌برد:

«کوزه‌ای را اگر که می‌بوسم/ به خاطر دست خیام است/ آنان که ز پیش رفته‌اند/ ای ساقی، مصرعی در حلقم نیست، مگر به خاطر فردوسی/ که لب رستم از تشنگی شد خاک/ و خاکستری، سرنوشت آبی شد/ سیاه، سرگذشت سبز/ چنان‌که افغانم کردند/ در آن، فغانم می‌سوخت با شولای مولانا/ آه یلدای برف پوشیده/ یلدای انار/ حالا که خوابم نمی‌برد، پس فالی بزنیم/ شب تاریک و بیم موج...»

می‌بینید که از هر شاعر خطی که مرتبط با او باشد می‌آورد و ارتباطی بین اجزا نیست؛ چه رسد به ساختار و فرم. اما این گونه شعرها دلیل بر کم‌ارزش بودن اشعار نجدی نیست که طبعا هر شاعری اشعار بد و متوسط دارد و نجدی هم از این مقوله استثنا نیست؛ خاصه اینکه زمانی اشعارش منتشر شده که دستش از دنیا کوتاه است و دیگران، از جمله همسر گرامی‌شان متولی چاپ و طبعا انتخاب آثار آن بزرگمرد عرصه شعر و داستان هستند.

بی‌شک یکی از زیباترین و البته مشهورترین اشعار نجدی، شعری است با نام «وصیت»؛ شعری که انسجام معنوی‌اش حول «بخشیدن» می‌چرخد؛ نوع بخشیدنی که شاعرانه است و بوی خداحافظی از آن می‌آید. در واقع مجموعه این مشترکات سبب شده که به طور ناخودآگاه شاعر در ساختار و فرم کارش نیز بهتر عمل کند؛ اگرچه به نظر می‌آید باز شعر فرم یکدستش را یک جا از دست می‌دهد؛ در سطرهای آخر، از آنجا که می‌گوید «و می‌بخشم به پرندگان...» تا آخر شعر؛ که انگار شعر فرمش می‌گسلد؛ آنگونه که بیتی در جایی گسسته شود. با این همه، سطرهای بکر و زیبا و کلیت اثر، این اندک اشکال را قابل اغماض می‌کند:

«نیمی از سنگ‌ها، صخره‌ها، کوهستان را گذاشته‌ام/ با دره‌هایش، پیاله‌های شیر، به خاطر پسرم/ نیم دیگر کوهستان، وقف باران است/ دریای آرام آبی و آرام را/ با فانوس روشن دریایی را، می‌بخشم به همسرم/ شب‌های دریا را، بی‌آرام، بی‌آبی، با دلشوره فانوس دریایی/ به دوستان دور دوران سربازی که حالا پیر شده‌اند/ .../ و می‌بخشم به پرندگان/ رنگ‌ها، کاشی‌ها، گنبدها/ به یوزپلنگانی که با من دویده‌اند/ غار و قندیل‌های آهک و تنهایی/ و بوی باغچه را/ به فصل‌هایی که می‌آیند/ بعد از من».

بی‌شک عاطفه سرشار توأمان تخیل قوی و زبان منحصر به فرد نجدی است که شهرت و محبوبیت او را رقم زده است؛ آن هم در دوره‌ای که شعرهای سپید اغلب در پی طرح معما هستند و مثل یخ سرد و بی‌روح و عاطفه‌اند یا در فکر آرتیست‌بازی‌هایی در زبانی که بلد نیستند و در محتوایی که خالی از آنند؛ اما در شعر نجدی همه این کمبودها به نوعی جبران می‌شوند، در عین حالی که گاه حرف‌های بزرگی در عاطفه شاعر نهفته است:

«به کشتزار می‌رود فردا/ به کشتارگاه، گاو پیر/ نگاه نکن، آه، گوساله سفید و سیاه/ صبح، گاو را کشتند/ تا غروب، ساقه سیاه علف رویید/ در ساقه‌های سبز/ هنوز شیر می‌چکد/ از پستان‌های گاو/ در مغازه قصابی».

عناصر مذهبی و بومی نیز در اشعار نجدی بسیار یافت می‌شود؛ عناصری که در شعر ایجاد عاطفه می‌کنند عناصری نظیر باران، دریا، گیله‌مرد، امام حسین(ع)، آقا (به معنای مرد مقدس)، شیخ‌زاهد، ماهی، کلوچه و...:

آمدند/ از ناگهانی دریا/ تن، با گیاهان دریایی/ در چشمان نگاه ماهی‌ها/ آمدند/ از رودخانه، تا شانه‌هاشان کف/ در دست‌هاشان، دف/ با حنجره‌ای پر از باران/ مادران کاسه‌های شیر/ کولی‌ها، فنجان سیاه و خالی قهوه آوردند/ گیله‌مردانِ پای تا زانو، گِل/ برنج و موسیقی/ و درختان زیتون، تاجِ خار/ بدرقه‌شان کردند/ تا سنگ و ساحل خلیج‌فارس/ رفتند

نگاه

نگاهی کوتاه به شعر عاطفه جوشقانیان

زن، شعر و زندگی

[محمد توکلی*]

در تاریخ معاصر شعر زنان، سرودن از نقش‌های زنانه شجاعت می‌خواهد. شجاعت حرکت برخلاف جریان و ایستادن در برابر طعنه‌های جریان‌های شبه‌روشنفکری. در این میان اما زنان شاعری هستند که بی‌هیچ واهمه‌ای -خودآگاه- خود را فراموش نکرده‌اند! «عاطفه جوشقانیان» یکی از همین شاعران است؛ آری! اشعار او می‌تواند آینه‌وار فطرت انسان را انعکاس دهد.

اشعار او روان است و جاری، مملو است از نقش‌های مختلف یک زن. او حتی در شعر اهل‌بیتی (آیینی) هم از همین دریچه نگاه می‌کند:

(شعر فاطمی)
کنار فضه صمیمانه کار می‌کردی
به کار کردن خود افتخار می‌کردی
یا
(شعر مهدوی)
لبخندهای مادرم را اول صبح
با لقمه‌ای در جیب بابا می‌گذاری
حتی همین نان حلال همسرم را
هر شب خودت در سفره ما می‌گذاری
یا
(شعر فاطمی)
چه خوشبختند، دستان تو را هر روز می‌بوسند
تنور و سفره و دستاس هستند آشنا با تو
بیا قسمت کنیم اصلا ثواب خانه‌داری را
ببین جارو کشیدن با من امشب، بچه‌ها با تو

من نمی‌خواهم نگاه روانشناسانه‌ای به آثار او داشته باشم اما باور دارم جوشقانیان نقش‌هایش در خانواده را نه‌تنها پذیرفته، بلکه عاشقانه آنها را در آغوش کشیده است و همین است که می‌تواند ساده‌ترین و روزمره‌ترین اتفاقات زندگی را به شعرهای دلنشینی تبدیل کند:

تمام کوچه پدر! دست من به دست تو بود
اگر که گرم شد آن دست‌های یخمکی‌ام
یا
می‌زنی لبخند و می‌دانم تحمل می‌کنی
حرف‌های ساده این دختر بر چانه را
یا
به من آموختی حتی مسیر آشپزخانه
برایم می‌تواند نردبان آسمان باشد

جالب اینکه جوشقانیان در سایر ژانرهای شعری خود، مثلا در شعر مقاومت نیز بر روابط انسانی تاکید فراوان دارد. در شعر پیش رو مضامین، تصاویر و حتی ردیف بر کلام یادشده صحه می‌گذارد:

دو تا رفیق که پیروز داستان همند
دو تا رفیق که همواره قهرمان همند
دو تا رفیق که پرواز یاد هم دادند
دو تا رفیق که بقد قامت اذان همند
دو تا رفیق که فریادهای‌شان یک‌دست
همیشه در همه جا قدرت بیان همند
و دست بر زانوی هم بلند شدند
دو تا رفیق که انگیزه و توان همند
رفیق‌های صمیمی، رفیق‌های شگرف
پس از شهادت‌شان نیز میهمان همند
سلام بر تو و بر غربت ابومهدی
دو تا غریب که در هر کجا نشان همند
تو آنقدر پدری کرده‌ای که می‌بینیم
تمام شهر پس از تو برادران همند
شما کبوتر صحن دو آسمان بودید
دو تا رفیق که حالا هم آشیان همند

جوشقانیان نقش اجتماعی خود را نیز فراموش نکرده و به مسائل روز هم واکنش‌های هنری به‌موقعی دارد و اتفاقا برخلاف اکثر اوقات و اکثر شعرا، این نوع از اشعار او نمونه‌های موفقی از شعرش هستند:

چه فرق می‌کند اصلا اگر به نیت خدمت
مدافعان حرم با مدافعان سلامت
گل است و مملو از شبنم است بس که دویده
دویده تا که رسیده به شیفتش سر ساعت
شب است و می‌گذرد روسپید از وسط جمع
یکی مدام تشکر، یکی مدام شکایت
قنوت رفته و مشغول نبض شاپرکان است
پر از تب هیجان است و باز گرم عبادت
خدا قبول کند هر چه مهربانی او را
مگر که دین خدا چیست غیر عشق و محبت؟

اکثر ابیات جوشقانیان لبریز از بیم‌ها و امیدها و غم‌ها و شادی‌هاست، به شکلی که می‌توان عاطفه در شعر «عاطفه جوشقانیان» را در چندین صفحه شرح داد و ذکر مثال در این مجال محلی از اعراب ندارد.

در نهایت باید اعتراف کنم علاقه داشتم نمونه‌هایی از اوزان مهجور، ردیف‌های نو و ترکیبات زبانی بدیع را در شعر جوشقانیان ببینم که متاسفانه نیافتم اما نگاهی به پیشرفت کیفی اشعار او از آغاز تاکنون مرا امیدوار می‌کند که جوشقانیان در آینده از نظر فرمی نیز به سطح مطلوبی دست یابد.

* شاعر